گفت‌وگو با احمد غلامی پیرامون جایزه ادبی کرمانشاه

گروهی اجتهاد ادبی می‌کنند اما کتاب نمی‌خوانند

در فضایی بدون تاریخ زندگی می‌کنیم

احمدی‌نژاد نویسندگان بدون شناسنامه را وارد عرصه کرد

درنگ شهروند| احمد غلامی یکی از گردانندگان جوایز ادبی است. او اخیرا جایزه کرمانشاه را مطرح و نخستین دوره آن را نیز برگزار کرده است. جایزه‌ای که هرکس به نوعی در برابر آن موضع گرفت و نتوانست آن‌گونه که شایسته یک جایزه مستقل است برانگیزاننده اعتماد باشد. در جست‌وجوی بی‌اعتمادی نسبت به جوایز ادبی و مکانیسم این جایزه که از ظرایفی خاص برخوردار است با او به گفت‌وگو نشسته‌ایم. باماباشید.

***

یک تلقی موجود بر این عقیده است که ادبیات امروز ما با مشکلات بسیاری از جمله سانسور شدید، رفتارهای سلیقه‌ای، عدم حمایت از نگاه‌ها و شخصیت‌های مستقل و عدم حمایت از نواندیشان روبه‌رو است. این طیف از تلقی‌ها، شرایط موجود را برآیند دادوستدی درون دولتی می‌دانند. یک‌جورهایی همه را تابع زدوبند با دولت برمی‌شمارد و معتقد است ادبیاتی که مطرح می‌شود و جایزه می‌گیرد و پرفروش می‌شود هر کدام یک جورهایی نمک‌گیر دولت هستند. این یک مسأله. مسأله دوم مسأله نشر است که یک فعالیت اقتصادی است و در شرایط بسیار پیچیده‌ای گرفتار آمده و مرحله تحول‌پذیری و پوست‌اندازی‌اش را پشت سر می‌گذارد. در این مرحله نویسنده به هزار و چند دلیل نمی‌تواند به هویت مستقل اقتصادی، فرهنگی و هویتی خودش برسد. ناشر، هر کتابی را چاپ نمی‌کند و با هر نویسنده‌ای کنار نمی‌آید و برای هر نام و اندیشه‌ای امکانات خودش را نمی‌گذارد. خب، جایزه ادبی سازوکار خودش را دارد. در شرایطی که ما هستیم و شاید بشود اسمش را شرایط بی‌سازوکار گذاشت شما آمدید و یک جایزه به‌نام کرمانشاه مطرح کردید. ماجرا چیست؟

سوالتان خیلی مفصل است، سعی می کنم در لابه‌لای جواب سوال‌های دیگر به این پرسش‌ها هم پاسخ بدهم. اجازه بدهید الان از بخش آخر سوالتان شروع کنم. این که چرا به فکر برگزاری جایزه کرمانشاه افتادم. برگزاری جایزه در شهرستان‌ها یکی از دغدغه‌هایی بوده که همیشه آن را داشته‌ام. یعنی ادبیات همان جایگاهی را که در تهران دارد در شهرستان‌ها هم داشته باشد. اگر ما تهران را پایتخت ادبی ایران بدانیم وقتی نویسنده شهرستانی مقبولیت ملی پیدا می کند که بین نویسندگان و منتقدان پایتخت پذیرفته شود. درواقع تهران استاندارد ادبیات ملی ایران است. البته نباید فراموش کنیم این ملاک و استاندارد هم به نوعی برساخته همان نویسندگان شهرستانی است که به تهران آمده و به اجتهاد ادبی رسیده‌اند. اگر هوشنگ گلشیری در اصفهان می‌ماند نمی‌توانست این اجتهاد ادبی را به دست بیاورد. غلامحسین ساعدی و محمود دولت‌آبادی هم همین‌طور. خیلی‌ها هم جغرافیای ادبی خود را پایتخت قرار داده‌اند یعنی کوشیدند به نویسندگان و منتقدان پایتخت پیوند بخورند اگرچه جغرافیای زندگی‌شان تغییر نکرد، مثل ابوتراب خسروی، احمد آرام، احمد اخوت، علی خدایی و خیلی‌های دیگر، اگر کارهایشان ملی شد بی‌تعارف باید گفت چون پایتخت ادبی ایران - تهران - آنها را تأیید کرد. خیلی از نویسندگان هم از ایران رفتند و در کشورهای اروپایی و حتی در پایتخت‌های جهانی ادبیات کار و زندگی کردند اما نه‌تنها ادبیاتشان جهانی نشد بلکه کم‌کم از یاد و خاطره مردم کشور خودشان هم رفتند. نمی‌دانم گیر کار کجاست مثلا مارکز از پاریس می‌گذرد و جهانی می‌شود، فاکنر و جویس هم همین‌طور و خیلی‌های دیگر برای این که جهانی شوند به پایتخت‌های ادبی جهان که اجتهاد ادبی دارند می‌روند یا کارهایشان ترجمه می‌شود یا خودشان به آن زبان می‌نویسند یا جهانی می‌شوند. پس چرا این اتفاق در مورد ما نمی‌افتد؟ حتی این اتفاق درباره ابراهیم گلستان که در داستان‌نویسی ایران یگانه است روی نمی‌دهد؟ به‌قول پویا رفویی مثلا بزرگ علوی که بخش اعظمی از زندگی‌اش را در فرنگ گذرانده اما ادبیاتش از این نظر بی‌حاصل است. انگار فقط صادق هدایت است که از مرزهایمان می‌گذرد. باید جست‌وجو کرد چرا هدایت جهانی می‌شود و دیگران نه.

برگردیم به بحث خودمان. موضوع این بود چرا تهران فقط باید پایتخت ادبی باشد. چرا کرمان، کرمانشاه، تبریز، بوشهر، اصفهان و... هریک به تناوب در رقابت و انتشار آثار درخشان از سوی نویسندگانشان جایگاه پایتخت ادبی را کسب نکنند؟

در رقابت‌های ادبی و در خلق و بدعت آثار ادبی باید پایتخت‌های ادبی جا به جا و دست به دست شود تا ادبیات رونق همه‌جانبه‌ای بگیرد. چرا نشر شهرستان‌ها بیمار است؟ چرا کتابفروشی شهرستان‌ها بیمار است؟ اگر این سوال را مطرح کنید فورا می گویند دولت حمایت نمی کند. باید دندان کمک‌های دولت را کند و دور انداخت. این دندان‌ها با کمک‌های دولتی کاری از پیش نمیبرند. متاسفانه باید اعتراف کنم در پروژه کرمانشاه اگرچه دوستان کرمانشاهی واقعا از جان و دل مایه گذاشتند و مراسم عالی برگزار شد اما فضای حاکم بر شهرستان‌ها مرا ناامید کرد. این که مراکز دولتی دست از سر آدم‌ها در شهرستان‌ها برنمی‌دارند، نه‌تنها کمکی نمی کنند بلکه اگر شما بخواهید کاری کنید یا نمی گذارند، یا بدون این که پولی خرج کنند شریک کار می‌شوند. در این فضا بحث جابه‌جایی پایتخت‌های ادبی کاری دشوار و دور از واقع به نظر می‌رسد. اما طرح موضوع و تلاش‌های یکباره اگرچه خیلی ثمربخش نیست اما اشکالی ندارد و شاید راهی باز کند

کار در میدان ادبیات ایران نیاز به از خودگذشتگی و مناعت طبع دارد، به‌خصوص توی حوزه رسانه. خود تو هم ربع قرنه که داری کار مطبوعاتی می کنی حتما در جریان بحث مرجعیت ادبی و این جور حرف‌ها هستی. البته که بد نیست یک جریان خاص بادانش مفید و موثر در قلمرو خودش در یک جایی - گیرم خراسان یا سیستان‌وبلوچستان یا خرمشهر یا به قول شما کرمانشاه - مرجع ادبی شوند اما این همه‌اش نیست و به نظرم ماجرای نوشتن، نویسندگی و ادبیات را داریم از میانه راهش نگاه می کنیم. آیا واقعا این دانش وجود دارد که تکیه‌گاه این جریان ارزشمند نوزایی و نواندیشی در ادبیات باشد که بشود که روی این خطی که شما می گویید از مرجعیت ادبی در یک منطقه به گفتمان ادبیات جهانی رسید؟

گمانم به‌طور غیرمستقیم به مسأله‌ای اشاره کردی که سوءتفاهم برانگیز است. ممکن است این سوءتفاهم ایجاد شود که من ادبیات اقلیمی و ادبیات شهرستانی را مختوش کرده‌ام.

خیر. من به این تقسیم‌بندی‌ها اعتقاد چندانی ندارم. نویسنده می تواند پرورده یک اقلیم باشد اما برای جهان حرفش را بزند، سعدی یا رومن رولان یا تولستوی یا چخوف عزیز. اما خیلی‌ها برای قرار گرفتن روی ریل جهانی شدن کارهای حیرت‌انگیزی می کنند. رفیقی داشتم یادش بخیر می گفت بعضی‌ها جهانی می‌اندیشند روستایی عمل می‌کنند. به‌نظرم ادبیات همان‌طوری که خودتون می‌دونین مسأله‌اش انسان و مسائل و بدبختی‌های انسان هست. همین وضع همه ما به نظرم خودش یک اقلیم درست کرده: اقلیم رنج

> **باید دندان کمک‌های دولت را کند و دور انداخت. این دندان‌ها با کمک‌های دولتی کاری از پیش نمی‌برند. متاسفانه باید اعتراف کنم در پروژه کرمانشاه اگرچه دوستان کرمانشاهی واقعا از جان و دل مایه گذاشتند و مراسم عالی برگزار شد اما فضای حاکم بر شهرستان‌ها مرا ناامید کرد**

اجازه بدهید در این باره توضیح بدهم. منظورم از ادبیات اقلیمی این است که هر اقلیم خاصی دارای زبان، واژگان، موضوع، سوژه و فرهنگ خاص خود است که با آنها ادبیاتی را خلق می کند با موضوع ویژه خاص خود که پتانسیل جهانی شدن و ملی شدن نیز دارد. مانند عزاداران بیل یا همسایه‌های احمد محمود. خب، اینها ادبیات اقلیمی هستند که توانسته‌اند وارد مرحله ملی شوند. اما منظورم از ادبیات شهرستانی ادبیاتی است که در حاشیه مانده و روی جغرافیایی خاص می‌ماند و بر آن تأکید دارد، اصرارش بر جغرافیا است، نه دانش و این ادبیات در حاشیه مدفون می‌شود و فقط موج‌هایی در آن شهرستان ایجاد می کند و هرگز اثر مهمی به جا نمی گذارد. دومین سوءتفاهم این است که در اجتهاد ادبی دو نکته وجود دارد: این اجتهاد ادبی می تواند به آدم‌ها اقتداری بی‌دلیل برای اعمال نظر و اعمال نفوذ بدهد، اما منظور من از اجتهاد ادبی، اجتهاد شخصی نیست. این نیست که کسی، با ریش سفیدی اجتهاد ادبی داشته باشد. اجتهاد ادبی یعنی ادبیات، یا داستانی خلاق رشد کند و استانداردی را به وجود بیاورد که دیگران را وادار به رقابت کند و درباره اجتهاد ادبی سن معنا ندارد. همان گونه که اگر جوانی ۲۰ ساله اثر ادبی خوبی با استاندارد ادبی بنویسد، می‌تواند به اجتهاد ادبی برسد، به همان اندازه که محمود دولت‌آبادی اثری خوب خلق کند. اگر دولت‌آبادی هم اثری ضعیف تولید کند، با وجود سال‌ها حضور و زحمت برای ادبیات نمی تواند به اجتهاد ادبی برسد. آنچه که اجتهاد ادبی به وجود می‌آورد زنجیره‌ای از آثار خلاق با زبانی دقیق و نوآورانه است.

مثلا در دهه‌های گذشته بحث مرجعیت ادبی در ادبیات ایران متاسفانه به اسم آقای گلشیری شروع شد و علاقه‌مندان به او ادامه دادند حسین نوش آذر، قاضی ربیحاوی، کورش اسدی، اکبر سردوزامی و... اما آن بحث به جایی نرسید. این بحث شما به نظرم متفاوت است با این موضوع. اولین موضوعش مثلا معرفی و ابلاغ استانداردهای ادبی جهانی به خودمان است. ضمن این که همین موضوع بر حوزه بعدی و روی حوزه اقتصاد نشر هم تأثیر خودش را می گذارد و حوزه سوم، حضور در میدان ادبیات جهانی امروز است برای وارد شدن به زمین گفت‌وگو و عرضه اثر ادبی با معیار جهانی. در خبری خواندم که فوئنتس برای یک جایزه محلی و کوچک اثر فرستاد. جایزه‌ای که یک نشر کوچک برگزار کرده و جایزه‌اش هم چیز دندانگیری نبوده ولی فوئنتس به احترام خودش و ادبیات این کار را می کند. عده‌ای هم شرکت می کنند وقتی فوئنتس در آن جایزه شرکت می کند دارد یک پیامی را به هم‌داستان‌های خودش می‌دهد. حالا این جایزه کرمانشاه یا هر استان دیگر یک دعوت همگانی می‌شود اسمش را گذاشت و می خواهیم از آن وضع پیشین جایزه‌های ادبی فاصله بگیریم.

باید ببینیم برای نمونه از گلشیری چه مانده‌است؟ آثارش. هنوز ساعدی دارد با آثارش اعمال نظر می کند، گلشیری و چوبک نیز به همین ترتیب و همچنان هدایت با بوف کورش اجتهاد ادبی دارد. ادبیات خلاقه و ادبیات ماندگار، ادبیاتی است که استانداردها را بالا می‌برد، ادبیات را از شخصی شدن خارج می کند. اما باید به این نکته اشاره کنم که شخصیت بعضی از نویسنده‌ها و آثارشان، همزمان، می‌تواند اجتهاد ادبی ایجاد کند. مانند جلال آل احمد، رضا براهنی و ابراهیم گلستان که هم با شخصیت و هم با آثارشان در این راه قدم گذاشته‌اند. اینها نه‌تنها آثارشان ملاک است، بلکه شخصیتشان نیز اثر گذار بوده و مرجع است و حتی در نبودشان، آثارشان موثر و مرجع است. نکته‌ای که درباره فوئنتس گفتید در کشور ما نیز سابقه دارد؛ می‌دانیم که ابراهیم گلستان چه آدم سختگیری است، اما او داستانش را به نشریه‌ای اقلیمی در ممسنی می‌فرستد و در آن جا برای اولین‌بار از گلستان داستانی منتشر می‌شود. برای او مهم این نیست که اثرش در مهم‌ترین روزنامه ایران یا مهم‌ترین روزنامه انگلستان چاپ شود، هدف او این است که کجا می‌تواند تأثیرگذار باشد. باید مبنا را بر ادبیات و کتاب منتشرشده بگذاریم. ما سابقه ادبی و درواقع استانداردهای ادبی داریم. یعنی نمی‌شود بدون نگاه به سابقه ادبی کتابی تولید کرد. البته دارند تلاش می کنند این کار را بکنند اما این راه به جایی نمی‌برد. وقتی درباره گلشیری صحبت می کنیم از کسی می گوییم که خودش، فکرش، نوع نگاهش و همچنین داستانش را با معیارهای جهانی می‌دید، او رقیب خود را فاکنر می‌دید و آثاری تولید می کرد که دورنمایش، در موقعیت خودش، فاکنر بود. وقتی سخن از گلستان به میان می‌آید، صحبت از نویسنده‌ای است که میدان رقابت خود را رقابتی جهانی و رقیب خود را همینگوی می‌دید. بسیاری از نویسندگان ما نیز رقیب خود را مارکز می‌دیدند و توانستند آثاری را تولید کنند که ادبیات آن استانداردهایی را ایجاد کرد. ما ناگزیریم برای آفریدن استانداردهایی جدید از گذشته‌مان عبور کنیم و البته بعضی‌ها با نادیده گرفتن آنها و تجربه‌های آنها می خواهند سهوا از این استانداردها عبور کنند. گلشیری دوم شدن، چوبک و هدایت دوم شدن هیچ ارزشی ندارد. ما باید آگاهانه از اینها بگذریم و بگوییم ما از این استانداردها عبور کردیم و به استانداردهایی تازه رسیدیم. اما در این میان همان‌طور که قبلا گفتم سن مطرح نیست. اگر جوانی ۲۰ ساله با بلعیدن آثار گلشیری، ساعدی و... آثار جدیدی خلق کند که استاندارد ادبیات را با پیشنهاد دادن ادبیاتی جدید بالا ببرد، همین جوان ۲۰ ساله مجتهد ادبی من می‌شود. اما متاسفانه این گونه نیست. ما در فضایی تخت و یکدست و بدون تاریخ زندگی می کنیم که این بی‌تاریخ بودن شاید ثمره کار دولت‌ها باشد.

می گویید ما در فضایی بی‌مختصات و بدون تاریخ به‌سر می‌بریم. حتما تجربه دارید زندگی در مختصاتی که هر لحظه تغییر می کند چه تأثیرات ویرانگری روی روح و زندگی آدم می‌گذارد. ادبیات واقعی این دوره کجاست؟ آیا جوایز کمکی به بیان همین نکته کرده و می کند که ما اسیر زندگی بی‌تاریخ‌شده‌ایم؟

من دوره ۸ ساله احمدی‌نژاد را مثال می‌زنم که می‌تواند الگوی شما قرار گیرد. هیچ‌کس به اندازه این رئیس‌جمهوری به آدم‌های بدون تاریخ اهمیت نداد. او درواقع همه نهادهایی را که قرار بود حتی مدیریت فنی و علمی کنند، به‌شکلی، بدون تاریخ کرد.

اما او یک صفحه از شناسنامه همین مجموعه است. پروسه بی‌تاریخ ساختن یعنی ویران ساختن فرهنگ و ادبیات. او خندقی در برابر فرهنگ و ادبیات ما حفر کرده که به‌نظرم هیچ جایزه‌ای در این شرایط نمی‌تواند...

زمانی که او آمد همه مدیران، اشخاص فرهنگی و تمام کسانی را عوض کرد و کنار گذاشت که در سلسله منظومه فرهنگی قرار می گرفتند که بعد از انقلاب رشد کرده بودند و به اشخاص بدون شناسنامه روی آورد. این آدم‌های بدون تاریخ و شناسنامه زمان را از صفر شروع کردند. در این ۸ ساله این تربیت احمدی‌نژادی، نویسندگانی را وارد این عرصه کرد که آگاهانه مایل نبودند به گذشته خود ارجاع داده‌شوند، چون نویسندگانی بی‌تاریخ بودند و می‌دانستند اگر قرار باشد تاریخ‌مند باشند باید از گلشیری بگذرند و این دشوار است. پس بهترین کار پاک کردن او و ایجاد پاساژهایی بود که از نویسندگان گذشته به سادگی عبور کنند و من با یقین می‌توانم ادعا کنم حتی بسیاری از آنان که آثارشان در نشرهای معتبر منتشر شده، ادبیات گذشته ایران را نخوانده‌اند. وقتی احمدی‌نژاد احساس کرد این بی‌تاریخی سیاسی جواب داده، آن را به فرهنگی تبدیل نمود که به همه کشور سرایت کرد. اگر به نویسندگان جوان مراجعه کنید، درمی‌یابید مطالعه کمی دارند و اصلا همه ما در حالت بی‌تاریخی و رخوت به سر می‌بریم، ترجیح می‌دهیم تاریخ از صفر، با ما شروع شود.

عبور از گذشته با این اتفاق هولناکی که افتاده تفاوت دارد. شما خودت نویسنده‌ای و می‌دانی که بدون تاریخ زندگی کردن شدنی نیست. نویسنده به خاک، به لالایی مادر، به زمین زیر پای یعنی وطن وابسته است. تاریخ، ادبیات و فرهنگ یعنی همین حرف‌ها. از یک جامعه این حرف‌ها را بگیریم بعدش چه جایزه‌ای می‌تونه جای خالی گذشته ما را پر کنه؟ حتما می‌دونید که انسان بدون تاریخ در جهان مدرن هیچ جایی ندارد. جای یک چیزی کم است...

ببینید در این جا یک نکته ظریف وجود دارد، منظورم از تاریخ‌گرایی احیای مجدد تاریخ نیست، منظورم تجربه‌ای است که اکنون قابل احیا است و پتانسیل آن را دارد که اکنونی وناب شود. پس ذخایر گذشته و گنجینه گرانبهای گذشته و این شعارها که موجب عقیم شدن خلاقیت می‌شود، مورد نظرم نیست. اما بحثی که مطرح می کنیم ابتدایی‌تر از این حرف‌هاست - مسأله نخواندن است. مسأله ندانستن است. مسأله خودشیفته بودن است. این که تاریخ با من شروع می‌شود و همه چیز با من شکل می گیرد. وقتی ما می‌خواهیم در مورد انقلاب، رمانی بنویسیم نمی‌توان کتاب‌های رازهای سرزمین من و آواز کشتگان را نادیده بگیریم. باید اثری بنویسیم که در فرم و زبان و نگاه از اینها جلوتر باشد. ما نمی‌توانیم تجربیات الکن خودمان را که با بی‌اعتنایی به آثار ادبی پیشین شکل گرفته، به خواننده‌ها قالب کنیم. من فرض را بر این می‌گذارم که هر کتابی که در زمینه انقلاب نوشته می‌شود باید از این آثار عبور کند. اگر عبور نکند تحسین برانگیز نیست، تلاشی برای ادامه این کار است، اما تحسین آمیز نیست.

آیا این به‌دلیل فشار سنگین ممیزی نیست؟

نه لزوما. ممیزی نقش چندانی ندارد و مهم‌ترین ممیزی، ممیزی فرهنگی است. ممیزی این است که ارشاد با تغییر یا حذف بخش‌هایی از متن شما، به کار شما را آسیب می‌زند. بخش‌هایی از حرف شما را سانسور می کند و من معتقدم به کار شما آسیب می‌زند. اما از نگاه من، ممیزی مهم‌تر، ممیزی اندیشه است. این ممیزی را جریان‌های ادبی ناسالم ایجاد می کنند و خطرناک‌تر است، چرا که به دست خودمان اتفاق می‌افتد. ما یاد می گیریم چگونه مصلحت‌اندیش باشیم. یاد می گیریم چگونه خود را از گذشته‌هایی رها کنیم که بدان اعتقاد نداریم. یاد می گیریم دست به کارهایی بزنیم که با استانداردهای خود ما فاصله دارد و وقتی خودمان این کار را کردیم می کوشیم آن را اشاعه دهیم. به نظرم این مهم‌ترین ممیزی است. هر اثر ادبی یعنی یک مسأله ادبی و ایجاد یک مشکل. اگر بخواهی مسأله را از ادبیات بگیری آن را از خودش تهی می کنی. وقتی می گوییم آقا این جوری ننویسیم، آن جوری ننویسیم، مسائل آرمانی را کنار بگذاریم، وقتی همه چیز قیچی می‌شود، می‌رسیم به مسائل خودمان که ادبیات ما را از مسأله بودن خارج می کند و به نظر من اینها به ادبیات آسیب می‌زند، نه وزارت ارشاد.

عکس: مهدی حسنی، شهروند

به‌روایت منتقد

ادبیات خون رگ‌های ماست

نویسنده ایرانی برای چه می‌نویسد؟

شاهرخ تندروصالح
نویسنده

فرهنگ، هنر و ادبیات حکم خون در رگ‌های انسان و جامعه را دارد و این تقسیم‌بندی‌هایی که امروزه ما با آنها روبه‌روییم در ذات فرهنگ و هنر و ادبیات هیچ تغییری نمی‌توانند ایجاد کنند. تنها محرک و تغییردهنده و دگر سازنده فرهنگ همانا تغییراتی است که در جان انسان‌های زنده در قلمرو حیات فرهنگی یک جامعه می‌افتد. اگر این تغییرات منطبق با حیات طبیعی انسان باشد طبعا، بدن نیز آن را خواهد پذیرفت و اگر هیچ نسبتی با بافت فیزیولوژیک بدن نداشته باشد به ضرب و زوری پذیرفتنی نخواهد بود. جهان بسیار این مسیر را تجربه کرده و ما نیز، به سهم خود در حال تجربه مراوداتی از این دست با خود و جهان هستیم. با این حال تغییرات، هر سو و صورتی که داشته باشند یک محرک بیشتر ندارند و آن، «مردم» هستند. ادبیات و فرهنگ، جان و جانمایه زندگی مردم است. خط تاریخ را که بگیریم و به عقب بازگردیم، می‌بینیم که هر سلسله و دولت و قدرتی که روی کار آمده، به دنبال ایجاد تعامل و ارتباط با چهره‌های شاخص و دست‌اندرکاران با امور فرهنگ، هنر و ادبیات بوده است. نوع ارتباط‌گیری قدرت‌ها و دولت‌ها در سراسر جهان اگرچه با همدیگر شباهتی ندارد اما چشم‌اندازی که در این میانه، قدرتمداران و به اصطلاح دولتیان به دنبال آن هستند چیزی جز امکان مراودات و سفارش‌پذیری اهل فرهنگ و هنر از ساختار قدرت نیست. شاید در یک معادله نانوشته است که قدرت و مردان مراکز دولتی همواره مترصد هستند تا نسیمی بوزد و آنها، به فرصت دلخواه خودشان که همانا بهره‌طلبی از نویسندگان به‌عنوان وجدان بیدار جامعه است برسند. از طرفی وجود چنین فرصت‌طلبی دولتی است که نظر عموم اهل فرهنگ، ادبیات، اندیشه و هنر نسبت به تعامل با دولت و اعتماد داشتن به جریانات دولتی و مراکز دولتی را با تردید و بدبینی همراه می‌سازد و اگر حرف از بی‌اعتمادی باشد علتش یک نکته بیش نیست: دیوار اعتماد عموم اندیشمندان حوزه‌های ادبیات، فرهنگ و اندیشه فرو ریخته. این اتفاق بسیار مهمی است. اگر برای ترمیم این فروریزی تلاشی نشود، یک بیماری خونی مهلک در انتظار جامعه و فرهنگ خواهد بود. البته که از این بیماری و بیماری‌های مشابهش نمی‌توان با تعارفات معمول اهل سیاست و قدرت حرف زد چون آنچه که در شریان‌های یک جامعه جریان دارد با آن چه که منویات ذهنی قدرتیان و دولتیان را تشکیل می‌دهد زمین تا آسمان متفاوت است. می‌توان به وضوح سایه‌هایی هولناک از این تفاوت را در نگاه کردن به فرزندان خود تجربه کرد. به فرزندانتان، یعنی به نسلی که قدم بر پل رسیدن به آینده سرزمین مادری خود گذاشته است خوب نگاه کنید. وجه اشتراکشان با تک‌تک ما چیست؟ آیا وجه اشتراکی دارند؟ اگر پاسخ منفی است علتش را در نبود چه عاملی بایستی جست‌وجو کرد؟

بیاییم یک کار کنیم: بیاییم از هر طیف و سلیقه فکر و بینش و ذایقه‌ای، دلسوزترین‌ها، آگاه‌ترین‌ها و دانشمندها را گرداگرد یک میز بنشانیم؛ آنهایی که جامعه‌شناسی در خونشان است، آنهایی که آسیب‌شناس مسائل اجتماعی‌اند، آنهایی که دلسوز کشورند، آنهایی که منتقد شرایط موجود هستند و همه آنهایی که ذره‌ذره جانشان را در لاتاری سرمایه‌داری تاراج‌گر و افسار گسیخته‌مان حراج می‌کنند تا تربیت‌کننده نسلی دیگر باشند؛ همه اینها را دور یک میز بنشانید و از ایشان، درباره خونی که در رگ‌هاشان جریان دارد، بپرسید. نام این خون فرهنگ و ادبیات است. این خون و این روح و روحیه قابل خرید و فروش نیست. نمی‌توان آن را به ماموریت‌های دور دست یا ماموریت ساعتی فرستاد. نمی‌توان بر آن مهمیز زد و مصادره‌اش کرد. اما اگر در جای خود و به کار خود نباشد بی‌شک به بیماری خواهد انجامید. اکنون عالم ادبیات، نویسندگی و نشر ۳ ضلع جهان نوشتن، در ایران به وضعیتی بغرنج رسیده است. روزی روزگاری اگر نوشتن رویای زیبایی بود اکنون این رویا به کابوسی ویرانگر بدل شده است. گمان غالب این است که می‌توان با خرده‌هوش و سرسوزن ذوقی به کاروان روشنان ادبیات پیوست. نویسنده فکر می کند، می‌نویسد اما در منتشر شدن با صدها دیوار و سد روبه‌رو است. نویسنده در عرق‌ریزی مداوم روح زندگی می کند و به نشر می‌رساند اما در گیر و دار یک جایزه اسیر می‌شود و عقب می‌ماند، از چی و از کی؟! جایزه ادبی به گفته عموم طراحان جوایز و دست‌اندرکاران آن، یک محرک برای بهتر نوشتن و بیشتر تلاش کردن نویسندگان است که تبدیل به یک کابوس بازدارنده شده است. اکنون جایزه هم یک ضلع دیگر از جهانی است که نویسنده‌ها، کتاب‌ها، ناشران و خوانندگان با آن روبه‌رو هستند. می گویند جوایز ایرانی آن‌گونه که باید، نتوانسته‌اند نسبت به جلب اعتماد نویسندگان و مخاطبان آثار ادبی فرهنگی موثر باشند. می گویند جوایز به نوعی، اعتبار پیشین خود را از دست داده‌اند اما همچنان تمایل به حضور در کنار خالقان آثار ادبی دارند. حتی دو پاره شدن جوایز نیز این روند را با وقفه روبه‌رو نساخته است: جوایز دولتی کار خود را می‌کنند و جوایز خصوصی هم کار خود را و در این میان نیز، هستند کسانی که هر امکان ممکن را تبدیل به فرصت ظهور یک جایزه ادبی می‌سازند از این میان عده‌ای خود نیز دستی بر آتش نوشتن دارند و می‌نویسند یا در رسانه موقعیتی داشته یا دارند. ایشان نیز از شعاع تأثیر وسوسه جوایز دور و در امان نمانده‌اند؛ ایده‌ای شکل گرفته است که می‌توان درباره آن صحبت کرد: انداختن وسوسه جایزه ادبی به جان سادگی، صداقت و سلامت و مناعت طبع شهرستان‌ها. اکنون این پرسش وجود دارد که جوایز ادبی در ایران به دنبال تسری بخشیدن به چه ایده‌ای هستند؟ در دیگر جوایز چه امکانی از آنها دریغ شده که اکنون به‌دنبال رسیدن به آن در استان‌ها و شهرستان‌های کشورند؟ این ایده در شهرستان‌ها به دنبال چیست؟ آیا مشارکت با دولت برای اهدای جایزه کار خوبی است؟ آیا ضررش بیش از نفعش است؟ آیا اصلا جوایز دارند فرآیند دولتی شدن و نمک‌گیر ساختن نویسندگان شهرستانی را دنبال می کنند یا خبری دیگر درمیان است؟ احمد غلامی به‌عنوان یک نویسنده دوست دارد هم صنفان خود را به حرمت حقوق معنوی اهل قلم نزدیک سازد. نویسندگان بخشی از خونی هستند که در رگ جامعه و وجوهات تمدنی یک فرهنگ جاری‌اند. نویسندگان ایرانی از سال‌های ۱۳۰۰ تا همین حالا و شاید سالیان سال بعد، به اندازه همه جهان رنج کشیده‌اند و حیف است که رنج نویسنده ایرانی بی‌اجر باشد و گمان کنم این تلاش احمد غلامی برای عبور از این رنج بی‌فایده و بی‌مختصاتی باشد که گریبانگیر فرهنگ، نویسنده و ادبیات ما شده است. به‌راستی چه جایزه‌ای می‌تواند پاسخگوی دغدغه‌های نویسندگان راستین ایران باشد. مرجع اعتبار نویسنده ایرانی کیست و ملاک این مرجعیت چیست؟ اندیشه و دغدغه‌های او یا...

یک نکته از این معنی

ادبیات معاصر ایران از اندیشه‌های انسانی تهی است

دکتر شفیعی کدکنی مقاله‌ای دارد که شاید سال‌های ۴۲ تا ۴۵ منتشر شده. اسمش این است که ادبیات معاصر ایران از اندیشه‌های انسانی تهی است. یعنی ادبیات ایران دارد از تجربه‌های انسانی خود عقب می‌افتد. آن روزها هم ممیزی بود اما اینجوری نبود که دور و بر هر نویسنده‌ای یک خندق حفر کنند و او را در بی ارتباطی با مخاطبش نگه‌دارند...

حرف شما درست است. من نیز می گویم یکی از عوامل، ممیزی است، اما مهم‌ترین، همان است که اشاره کردم.

آیا نمی‌تونیم واضح‌تر از این جریان حرف بزنیم.

منظورت مصداقی است؟ نخیر. نه به دلیل این که می‌ترسیم، به این سبب که اگر مصداقی‌اش کنیم، گناه را به گردن یک یا ۲ نفر می‌اندازیم و این کار ناثوابی است. اما می‌توانم بگویم عده‌ای تلاش می کنند بگویند همه چیز خوب است، ادبیات هم حالش خوب است و همه چیز در حال تعالی است و برای این که ما به تعالی برسیم ناگزیریم وضع موجود را حفظ کنیم. دعوا از همین جا شروع می‌شود که وظیفه ادبیات حفظ وضع موجود نیست. وظیفه ادبیات به تصویر کشیدن بحران‌ها و آشوب‌هاست. وظیفه ادبیات مسأله‌دار بودن و مسأله‌دار کردن آدم‌هاست. این که همه چیز خوب است و ما دور هم جمع شده‌ایم و خوش می گذرد و قرار است در آینده ادبیاتی درخشان خلق شود، ربطی به موجودیت واقعی ادبیات ندارد.

پیشنهادت برای نسل جوان چیست.

من اصلا آنها را مقصر نمیدانم. پیشنهادم به شما، به خودم و به دوستان مثل خودم است که باید نسبت به آثار تولیدشده سختگیرتر باشیم و لزومی ندارد که تسلیم شرایط شویم.

این سختگیری را ناشر انجام می‌دهد.

این جا بحثی اتفاق می‌افتد که ما ناشر به معنای واقعی نداریم چون بازار فروش آنچنانی نداریم. وقتی گفتم پایتخت‌های ادبی باید جابه‌جا شود به این دلیل بود که ناشرهای شهرستانی نیز جان می گیرند و ناشرهای تهرانی هم شروع به رقابت می کنند و در نتیجه قدرت در تمام ایران تقسیم می‌شود. آن روز خوانندگان ادبیات نیز بیشتر می‌شود. این جاست که ناشرها می‌توانند در فضایی حرفه‌ای‌تر حرکت و نویسندگان خود را حمایت و آنها را تا چاپ و فروش و امضای کتابشان همراهی کنند اما الگوی خودشان هرگز مقابل اسم نویسنده نیست. این در ایران ممکن است، مثلا چطوری؟ ناشر حرفه‌ای کسی است که یک نویسنده را برند کند. یک جابه‌جایی در برندها اتفاق افتاده. نویسنده‌های مهم دنیا، هم خودشان برند می‌شوند، هم برند معرفی می کنند. اگر قرار است ناشر کاری کند، اول باید سرویراستارهای جدی داشته باشد. این سرویراستارها فقط و فقط به دلیل دانش و تخصص در خدمت آن نشر باشند، نه وابسته به نشر. سپس ناشر استعدادهایی را پیدا و نام آنها را برند کند، درواقع تشخیص بدهد که این آدم‌ها پیشنهادهایی برای ادبیات دارند.